

آیا دیاسپورا می‌تواند صدای مردم ایران باشد؟

کلکتیو رود

بهمن ۱۴۰۴

مقدمه:

از دی ۹۶ تاکنون جریانات و فعالان سیاسی دیاسپورای ایرانی در مواجهه با توالی خیزش‌های توده‌ای در ایران در معرض آزمونی جدی قرار گرفته‌اند. نتیجه‌ی ناامیدکننده‌ی این آزمون بر کسی پوشیده نیست. اگر هم کسانی این ناکامی فاجعه‌بار را انکار می‌کردند یا از پذیرش آن اکراه داشتند، خیز پهلوی‌گرایان برای تسخیر فضای سیاسی/اکتیویستی خارج کشور قاعدتا باید آنها را هشیار کرده باشد. یکی از مناقشات اصلی در فضای سیاسی دیاسپورا این بود (و به طرزی دردناک، هنوز هست) که وقتی برای همبستگی با اعتراضات مردم ایران به خیابان می‌رویم، دقیقا چه نقشی را برعهده می‌گیریم یا باید بگیریم؟ به بیان دیگر، با چه چیزی و چه کسانی ابراز همبستگی می‌کنیم؟ یا همان‌طور که معروف است، چه صدایی یا صدای چه کسانی را می‌خواهیم تقویت کنیم یا بازتاب بدهیم؟ تاکنون پاسخ عمده (رایج‌تر) به این پرسش چنین بوده است: «صدای مردم ایران»، چون آنها فاعلیت سیاسی دارند و ما تنها نقشی حمایت‌کننده داریم. همین پاسخ سراسرست و ظاهرا فروتنانه، به مشکلاتی دامن زده است که نهایتا سهم مهمی در ناکامی دیاسپورا در آزمون تاریخی‌اش داشته است و همزمان، تناقضات و کاستی‌های دیاسپورای سیاسی ایرانی را نشان می‌دهد. در ادامه، می‌کوشیم دلالت‌های ناراست این «پاسخ سراسرست» را نشان دهیم.

بخش اول:

چه کسی فاعلیت سیاسی دارد؟

نسبت فاعلیت سیاسی دیاسپورا با مبارزات داخل کشور از دیرباز محل مناقشه بوده است. رد این مناقشه را دست کم از مقطع خیزش اعتراضی ۱۳۸۸ (جنبش سبز) می توان در مباحثات میان فعالان سیاسی ایرانی یافت: چه در متون اینترنتی، چه در شبکه های اجتماعی، و چه در روند فعالیت های جمعی. پیش فرض غالب این بود (و هنوز هست) که به واسطه ی شکاف جغرافیایی که نیروهای دیاسپورا را از میدان اصلی مبارزات (فضای ایران) جدا می کند، فاعلیت اصلی با مردم داخل کشور است. لذا فعالان دیاسپورا در بهترین حالت می توانند نقشی صرفاً حمایتی برای جنبش ها و مبارزات داخل کشور داشته باشند. در نتیجه، این کنش حمایتی می باید مستقل از دیدگاه های سیاسی آنها انجام شود. این بر نهاد، بیان محترمانه ی همان کلیشه ی معروفی است که از مدت ها پیش با تکثیر دوگانه ی «داخل کشوری- خارج کشوری» شکل گرفته است.

از دید ما برخی مشکلات این استدلال بدین قرارند:

۱) تا جایی که به تحولات سیاسی ایران مربوط است، روشن است که فاعلیت اصلی با مردمان ایران است، ولی این نافی فاعلیت سیاسی فعالان دیاسپورا نیست. بلکه تنها - در مقام مقایسه - بر درجات متفاوت فاعلیت آنها دلالت دارد.

۲) حتی اگر موقتاً کنش «حمایتی صرف» را امکان پذیر بدانیم، نفس حمایت کردن دال بر حدی از فاعلیت است. چون مستلزم تمیزدادن امور مطلوب و نامطلوب (بینش)، و عزم و تلاش در جهت تحقق امر مطلوب (کنش) است.

۳) هیچ کنش سیاسی ای قابل تصور نیست که بتوان دلایل انتخابش را از دیدگاه ها و معیارهای سیاسی کنش گران جدا کرد. مگر آنکه اساساً انتخابی در کار نبوده باشد، که در این صورت نفس آن کنش (به سان کنش) مخدوش می شود، یعنی مرزهایش با تحمیل آمرانه و تقلید انفعالی یا عادت واره های چشم بسته از بین می رود.

با این اوصاف، با اینکه دایره ی اقداماتی که کنش گران سیاسی در دیاسپورا می توانند دنبال کنند متفاوت با کنش گران داخل کشور است، و با اینکه کنش های این دو دسته به درجات متفاوتی می توانند بر فضای مبارزات و تحولات ایران اثر بگذارند، از این مقدمات نمی توان نتیجه گرفت که «کنش حمایتی دیاسپورا» می تواند مستقل از فاعلیت سیاسی کنش گران دیاسپورا (فردی یا جمعی) انجام گیرد. اما همان طور که پیش تر گفتیم، «کنش حمایتی صرف» خود انگاره ای متناقض است، چون نه به لحاظ منطقی قابل تصور

است و نه در ساحت عملی تحقق‌پذیر است؛ همچنان که با مشاهدات تجربی در سپهر سیاسی دیاسپورا هم مغایرت دارد. در بخش بعدی، ضمن توضیح این داعیه، برخی اثرات بازدارنده‌ای را برمی‌شماریم که از رواج انگاره‌ی «کنش حمایتی صرف» به بار آمده‌اند؛ انگاره‌ای که رواج هدفمند آن معطوف به اغراض سیاسی معینی بوده است.

بخش دوم:

از صدای چه کسانی حرف می‌زنیم؟

با نگاهی دقیق‌تر به حوزه‌های معینی که سپهر پیکارهای اجتماعی مستمرترستمدیدگان در داخل کشور را شکل داده‌اند (تلویحا جنبش‌های اجتماعی) معلوم می‌شود که هیچ از آنها بر پایه‌ی یک فاعلیت سیاسی واحدی بنا نشده‌اند و صدای واحدی را مخابره نمی‌کنند. به‌عکس، در درون هر جنبش اجتماعی معین، از جنبش کارگری و جنبش زنان تا جنبش علیه ستم ملی و جنبش زیست‌محیطی و غیره، با تعداد پرشمار و کمابیش ناهمگونی از فاعلیت‌های فردی و جمعی روبرو هستیم که حامل صداهای متفاوت و بعضا متعارضی هستند. برای مثال، در طیف رنگارنگ تشکیل‌دهنده‌ی جنبش کارگری ایران، ورکریست‌ها، صنفی‌گرایان، سندیکالیست‌ها، شورآگرایان، و شبه‌آنتی‌امپریالیست‌ها و غیره حضور دارند و حتی تشکیلات خانگی کارگر هم خود را بخشی از این جنبش قلمداد می‌کند. همه‌ی آنها در ساحت آرمانی، از ضرورت بهبود حیات مادی و اجتماعی طبقه‌ی کارگر و رفع استثمار دفاع می‌کنند و بسیاری از آنان چشم‌انداز فعالیت خود را در وفاداری به آرمان سوسیالیستی تلقی/معرفی می‌کنند. ولی همزمان، درباره‌ی تعریف طبقه‌ی کارگر، دلایل وخامت وضعیت طبقه‌ی کارگر ایران، ماهیت و مختصات سرمایه‌داری در ایران، و موانع رشد آگاهی طبقاتی و تشکلیابی طبقاتی کارگران درک‌ها و گفتمان‌های متفاوت و بعضا متعارضی دارند. به‌همین نسبت، درک‌های متفاوت و متعارضی از وظایف و اولویت‌های جنبش کارگری، و چشم‌انداز و استراتژی مشخص برای ارتقای جایگاه اجتماعی و توان سیاسی آن برای پیشبرد موثرتر پیکارهای طبقاتی و ضدسرمایه‌دارانه دارند. به این ترتیب، این نیروها خواه‌ناخواه نمی‌توانند واجد صدای واحدی باشند که بتوان آن را صدای واحد جنبش کارگری ایران تلقی کرد، اگر ترم «صدا» را در معنای روایت و گفتار تعبیر کنیم. پس، اگر بنا باشد چپ دیاسپورا از جنبش کارگری ایران حمایت کند دشوار بتواند به‌طور بی‌تناقضی همزمان از همه‌ی این نیروها حمایت کند یا همزمان همه‌ی این صداها را تقویت کند.

همین مساله به‌طور مشابهی درخصوص جنبش زنان ایران هم صادق است؛ پهنه‌ای که میزبان طیف بسیار ناهمگونی از فمینیست‌ها و کشاکش‌های سیاسی و گفتمانی آنهاست: از مارکسیست‌فمینیست‌ها و فمینیست‌های سوسیالیست و فمینیست‌های پسااستعماری و اینترسکشنالیست، تا فمینیست‌های لیبرال و فمینیست‌های اسلامی، و حتی فمینیست‌های نولیبرال و فمینیست‌های محافظه‌کار و متمایل به راست

افراطی. کافیست در نظر بگیریم که مسیح‌علینژاد خود را یکی از مدعیان جریان‌ساز جنبش فمینیستی ایران می‌داند و کم نیستند کسانی که هم این داعیه و هم رویکردهای وی به فمینیسم را تایید می‌کنند. شاید لازم نباشد به تعارضات درون جنبش زیست‌محیطی بین هواداران و مخالفان سرمایه‌داری، و بین دولت‌پنهان و مخالفان دولت اشاره کنیم؛ و یا تعارضات بین جنبش‌های موجود علیه ستم ملی، خواه میان جنبش‌های ناظر بر ملیت‌های مختلف (مثلاً تُرک و کورد)، و خواه در درون هر یک از آن‌ها میان ناسیونالیست‌ها و رهایی‌خواهان انترناسیونالیست (نظیر کنفدرالیست‌ها).

باید در نظر داشت که جنبش‌های اجتماعی پهنه‌هایی از مبارزات عمومی‌اند که بر کردارها و گفتارهای شفاف‌تر و ساختارها و رویه‌های بادوام‌تری استوارند. با این اوصاف، این واقعیت که هر جنبش اجتماعی مفروض در ایران - به‌لحاظ صداها و رویکردهای درونی‌اش - تعارضات قابل‌توجهی را در خود حمل می‌کند روشن می‌دارد که خیزش‌ها و اعتراضات خودانگیخته‌ی توده‌ای حامل ناهمگونی‌ها و تعارضات به‌مراتب بیشتری هستند.

پس از این اشارات فشرده، به موضوع حمایت‌گری دیاسپورا از مبارزات داخل کشور برگردیم. رویکردی که بر داعیه‌ی «حمایت‌گری صرف» (برای دیاسپورا) تکیه دارد، از یک‌سو امکان چنین کاری را بدیهی قلمداد می‌کند؛ واز سوی دیگر، حقانیت خود را از داعیه‌ی «بازتاب بی‌طرفانه‌ی صدای مردم ایران» می‌گیرد. حال آنکه، در عمل - بنا به ناهمگونی‌ها و تعارضات درونی در هر حوزه‌ی معین پیکار اجتماعی - این نوع «حمایت‌گری» تنها قادر است صدای معینی را بازتاب دهد؛ لذا صداهای دیگر را انکار می‌کند و به حاشیه می‌راند. ریشه‌ی مشکل در این است که فرآیند گزینش یک صدای واحد مشخص به‌شدت با روابط قدرت و مناسبات هژمونیک در سپهر سیاسی درهم‌تنیده است. یعنی فرایند انتخاب «صدای واقعی مردم» هیچ‌گاه فرایندی بی‌واسطه نیست، بلکه به میانجی‌دانش-گفتار مسلط شکل می‌گیرد؛ جایی که رسانه‌ها، دولت‌ها و صاحبان قدرت به‌مدد همه‌ی سازوبرگ‌های ایدئولوژیک نظم مسلط می‌کوشند تصویر مطلوب خود از «مردم واقعی» و مطالبات و چشم‌اندازهای واقعی آنان را ترسیم و برجسته کنند.

خلاصه‌ی سازوکاری که به‌کار می‌رود کادربندی اعتراضات توده‌ای در یک «پکیج گفتمانی» است که تکرار و تکثیر آن همه‌ی تفاوت‌های مشهود را به‌سان زواید بیرونی و بی‌ربط (anomalies) جلوه می‌دهد. از این منظر، مضمون آنچه «صدای مردم» خوانده می‌شود خود همواره محل مناقشه و میدانی برای کشاکش‌های هژمونیک است. از طرفی، رویکرد فوق با تصور/داعیه‌ی دسترسی به صدای ناب مردم مستعد آن است که محملی شود برای حذف و سرکوب رویکردهای رقیب یا مخالفی که درک دیگری از مضمون صدای مردم دارند. چرا که داعیه‌ی نمایندگی انحصاری صدای مردم عموماً با این گرایش سمج همراه است که نیروها و رویکردهای رقیب را با اتهام حرکت درخلاف جهت صدا و اراده‌ی مردم طرد کند و ادعا کند که آنها صرفاً در جهت اغراض سیاسی و ایدئولوژیک خود گام برمی‌دارند و ربطی به مبارزات و مطالبات جامعه‌ی هدف ندارند. همین قابلیت ویژه، یعنی انکار تکثر و حذف رویکردهای متفاوت و ناهم‌خوان، بنیان مخرب و خطرناک رویکرد حمایت‌گرایی صرف را می‌سازد.

فضای دیاسپورا طی خیزش اعتراضی دی ۱۴۰۴ شاهد حادثه‌ترین تجلی همین پدیده بوده است. ولی ظهور این پدیده به هیچ‌رو بی‌سابقه نبود: در دوره‌ی تاریخی متاخر، بارزترین نمود آن در جریان فعالیت‌های «حمایتی» دیاسپورای ایرانی از اعتراضات توده‌ای سال ۸۸ (جنبش سبز) قابل ردیابی است؛ جایی که نمایندگان پُستی جریان اصلاح‌طلبی حکومتی در خارج کشور (با کمک‌های بی‌دریغ رسانه‌ها و دولت‌های غربی) رویکرد خود را یگانه رویکرد وفادار به اعتراضات ایران قلمداد می‌کردند. در همین راستا، آنان وسیعاً تلاش کردند تا تحرکات مخالفان سیاسی خود در دیاسپورا را مغایر با اراده و صدای معترضان حاضر در خیابان‌های ایران معرفی کنند و بدین‌طریق آنها را ایزوله و حذف کنند. در آن زمان هم هسته‌ی اصلی این رویکرد، بر داعیه‌ی «نماینده‌گی صدای معترضان ایران» استوار بود. و باید اذعان کرد که در آن مقطع تاریخی، اپوزیسیون جمهوری اسلامی برای نخستین‌بار پهنه‌ی تحرکاتِ حداقلی خود (در فضای دیاسپورا) را به جمهوری اسلامی باخت. در دوره‌ی کنونی اما آن شکست در ابعاد بی‌مراتب بزرگ‌تر و فاجعه‌بارتر (به‌لحاظ پیامدهای سیاسی‌اش) تکرار شد؛ گیریم با شیوه‌ها و مضامینی به‌مراتب رسواتر و مبتذل‌تر.

با توجه به اینکه رویکرد انحصارگرایانه‌ی «نماینده‌گی صدای مردم»، در هر دو مقطع اعتراضات ۱۳۸۸ و خیزش اعتراضی دی ۱۴۰۴، با اقبال نسبی ایرانیان دیاسپورا همراه بوده است، و با توجه به پیامدهای آشکارا مخرب این همراهی انفعالی، پرسش از چرایی این اقبال عمومی اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. روشن است که رسانه‌های سلطه با بازنمایی یک‌سویه و مخدوش اعتراضات مردمی، نقشی کلیدی در بسترسازی برای این اقبال نسبی داشته‌اند. در عین حال، یک زمینه‌ی مادی مهم برای بدیهی‌نمایی انگاره‌ی «حمایت‌گرایی صرف» (با داعیه‌ی نماینده‌گی صدای مردم)، که بستر تکثیر و نفوذ وسیع آن را هموار کرده است، آن است که این انگاره با پدیده‌ی رایج «سیاست‌ورزی موسمی» سازگاری ویژه‌ای دارد. چون در پی افول سنت‌های فعالیت سیاسی مستمر و سازمان‌یافته، و افول کلی اپوزیسیون (از جمله در خارج از کشور)، «سیاست‌ورزی موسمی» به شکل غالب پیوندهای عملی دیاسپورای ایرانی با سپهر سیاست بدل شده است. همین شکل غالب، به‌سان بستری مادی، به‌سادگی با انگاره‌ی ذهنی «بازتاب صدای مردم ایران» («حمایت‌گری صرف») قابل مفصل‌بندی بوده است و مفصل‌بندی شده است. داعیه‌ی قدرت‌مداران پهلوی‌گرا مبنی بر نمایندگی انحصاری صدای مردم، تنها بر چنین بستر مرکب و مهیایی به واقعیتِ نفوذ سیاسی آنان در سپهر دیاسپورا بدل شد.

در امتداد همین بحث، در بخش بعدی به این پرسش راهبردی می‌پردازیم که دیاسپورای ایرانی اساساً چگونه قادر است نسبت سازنده‌ای با مبارزات توده‌های تحت‌ستم در جغرافیای ایران برقرار کند. شاید نیازی به تأکید نباشد که در پیچ تاریخی هولناک کنونی، بیش از همیشه به تامل جمعی و مسئولانه در باب این پرسش نیاز داریم.

چالش تاریخی دیاسپورا: حمایت‌گرایی یا همبستگی و رزم مشترک؟

تا اینجا گفتیم که به دلیل ماهیت تضادمند مناسبات اجتماعی، پهنه‌ی جامعه عرصه‌ی شکل‌گیری تضادها و پویای مستمر کشاکش‌های اجتماعی-سیاسی حول آنهاست. چنین تضادها و کشاکش‌هایی به‌طور تلویحی یا تصریحی در بطن یک خیزش اعتراضی توده‌ای حمل می‌شوند؛ در همان حال که طی فراز و فرودهای خیزش، نحوه‌ی موازنه‌ی قوا میان آن‌ها و نیز تجلیات بیرونی این موازنه‌ی قوا دستخوش تغییر و تحول می‌شوند.

با این همه، خیزش‌های اعتراضی توده‌ای - دست‌کم در تجارب متاخر ایران - طیف ناهمگونی از مردمان تحت‌ستم را در کنش نه‌گفتن به نظام سیاسی مسلط در موقعیت‌پیکری نسبتاً واحد قرار می‌دهند. افزون بر این، عزم مشترک جان‌های خشمگین برای به‌خطرانداختن بدن‌های بی‌دفاع‌شان در برابر دستگاه مخوف سرکوب، بدن‌ها و صداها‌ی‌شان را تکیه‌گاه یکدیگر می‌سازد. فریادهای خشم و غریو شعارها، بیانی از نیاز به تکیه‌کردن بر یکدیگر است؛ همچنان که ماندگارشدنِ شعار «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم» روشن‌ترین تجلی آن بوده است. مشاهده‌ی این مولفه‌های پیونددهنده‌ی معترضان این‌گرایش را تقویت می‌کند که توده‌های معترضان خیابانی را به‌لحاظ صداها و باورها و آرزوهای سیاسی نیز همچون توده‌ای همگن تصور کنیم. حال آنکه وجه اشتراک آنها بی‌زاری از ادامه‌ی وضع موجود است، نه تصورات‌شان درباره‌ی ریشه‌های این وضعیت یا ساختار سیاسی آینده. آنها به‌واقع از اشتراک در کنش سلبی خود عزیمت می‌کنند تا از طریق پس‌زدن عوامل انسداد و یا گسترش افق امکان، زمینه‌ی خلق کنش‌های ایجابی خود را فراهم کنند. به این اعتبار، خیزش توده‌ای بیشتر مصداق «شدن» است تا مصداق «است».

از این منظر، کسانی که از طریق انتساب صدایی یکه به خیزش توده‌ای، ماهیت و مضمون واحد و ثابتی به خیزش نسبت می‌دهند، به‌واقع می‌خواهند مسیر «شدن» آن را متوقف کنند یا پیشاپیش به‌سمت‌وسوی مطلوب خود کانالیزه کنند. اگرچه پیشبرد این رویه با داعیه‌ی وفاداری به صدا و فاعلیت مردم انجام می‌شود، ولی احترام واقعی به صدای مردمان معترض و فاعلیت مبارزاتی آنان تنها از طریق بازشناسی عملی آن فرآیند «شدن» قابل تحقق و تشخیص است. چون نابودسازی فرآیند «شدن» به نوعی تدارک‌مرگی پیش‌رس برای خیزش است. به‌واقع، قدرت‌مدارانی که صدای واحد و ایستایی از خیزش اخیر را مخابره و تکثیر کرده‌اند/می‌کنند هدف‌شان انجماد خیزش در همان صدایی‌ست که به آن نسبت داده‌اند/می‌دهند. رسانه‌های سلطه با تکثیر این صدا/روایت یکه در همان ابتدا یا در میانه‌ی خیزش، می‌کوشند رقابت‌ها و کشاکش‌های سیال میان منظرها و بدیل‌های متفاوت و متعارض را - به‌طور آمرانه - به‌نفع روایت و بدیلی معین خاتمه دهند تا برتری انحصاری آن را تضمین کنند.

اما همه‌ی این‌ها چه دلالت‌هایی برای فعالیت سیاسی در دیاسپورا دارد؟ با نظر به اینکه شکاف جغرافیایی امکان اثرگذاری مستقیم بر تحولات سیاسی ایران را بسیار کاهش می‌دهد، اگر این استدلال را بپذیریم که که مردمان معترض صدای واحدی ندارند که بتوان از آن حمایت کرد، دیاسپورا اساساً چگونه می‌تواند تأثیر مثبتی بر روند مبارزات داخل کشور بگذارد؟

برای پاسخ این پرسش راهبردی ناچاریم از یک بحث کلی‌تر (و لاجرم مجردتر) شروع کنیم:

از دید ما هر فرد، نیرو و جریان سیاسی به‌میانجی کنش سیاسی‌اش آگاهانه یا ناآگاهانه صدایی را در سپهر پرکشاکش صداهای جامعه تقویت می‌کند؛ صدایی که به‌لحاظ افق‌های سیاسی با آن کنش معین خویشتاوندی بیشتری دارد. ایده‌ها و روایت‌ها و چشم‌اندازهای سیاسی اگرچه در اذهان پرورده می‌شوند ولی نهایتاً از پهنه‌ی مادی تضادمند جامعه و نیز از بافتار کشاکش‌های پویای ایده‌ها و روایت‌ها - از گذشته تا حال - تأثیر می‌پذیرند. حتی ایده و چشم‌اندازهایی که صرفاً واکنش ذهنی یک شخص مفروض به شرایط مادی-تاریخی معینی تلقی می‌شود نیز خودبنیاد نیست، بلکه با هزاران رشته‌ی مرئی و نامرئی اجتماعی و تاریخی میانجی‌مند است. در این معنا، خلق ایده‌ها و چشم‌اندازهای سیاسی نه یک فرآیند فردی و ذهنی، بلکه یک فرآیند اجتماعی-تاریخی و مادی‌ست. با نظر به تعامل بی‌وقفه‌ی بین شرایط مادی (اجتماعی-تاریخی) و خلق/بازسازی و نشر ایده‌ها، می‌توان دریافت که تضادهای اجتماعی و ستیزهای سیاسی برآمده از آن‌ها لاجرم در پهنه‌ی ایده‌ها و چشم‌اندازها نیز تجلی می‌یابند. از سوی دیگر، هم‌ستیزی در پهنه‌ی ایده‌ها و چشم‌اندازها باز به‌نوبه‌ی خود بر پویای پهنه‌ی اجتماعی-سیاسی تأثیر می‌گذارد. از این منظر، هر کنش سیاسی، متأثر از یک گفتمان سیاسی مشخص، توأمان هم حامل تصویر معینی از واقعیت اجتماعی موجود است، و هم تصویری از جامعه‌ی مطلوب/بديل را حمل می‌کند. اگر یک گفتمان سیاسی به مجموعه‌ی هم‌خوانی از ایده‌ها و هنجارها و چشم‌اندازها معنا و ساختار می‌بخشد، کنشی که از آن گفتمان تأثیر پذیرفته است، امکان مادیت‌یابی آن‌ها را تقویت کند. به‌تعبیری می‌توان گفت: در سپهر سیاست هر یک از گفتمان‌های سیاسی رقیب می‌کوشد از طریق یافتن حاملان انسانی بیشتر و برانگیختن کنش‌های هماهنگ‌تر، زمینه‌ی مادیت‌یابی ایده‌ها/هنجارهای بنیادی خود را فراهم کند. در همین راستاست که مارکس یک حزب سیاسی را - در کلی‌ترین سطح - همچون پیکره‌ای جمعی برای مادیت‌بخشی به ایده‌هایی معین تلقی می‌کرد (هیودیس، مارکس و سازمان سیاسی)

بدین‌سان، ناهمگونی‌ها و تعارضات گفتمان‌های سیاسی موجود - در ترسیم تصویری از جامعه‌ی موجود و جامعه‌ی بديل، خواه‌ناخواه در ساحت شعارها و صداهای معترضان نیز بازتاب می‌یابد (به‌رغم کارکرد سازوکارهای معطوف به حذف و همگن‌سازی)

حال، بار دیگر به نسبت میان دیاسپورا و مبارزات جاری در ایران بازگردیم. گفتیم فعالان سیاسی یا کنش‌گران موسمی دیاسپورا نمی‌توانند فارغ از تعلقات و گرایش‌های سیاسی-گفتمانی‌شان از مبارزات مردمان تحت‌ستم در ایران حمایت کنند (عجالتاً از ریشه‌های اجتماعی-طبقاتی این تعلقات و گرایش‌ها در می‌گذریم). بلکه رویکرد «حمایت‌گری صرف»، به‌میانجی کارکردهای بی‌وقفه‌ی رسانه‌های نماینده/پاسدار

نظم مسلط، خواه‌ناخواه به‌طور گزینشی از دسته‌ی معینی از صداها و گفتمان‌ها حمایت می‌کند. در سوی مقابل، این سناریو (آزمایش ذهنی) هم قابل تصور است که هر مجموعه‌ای از کنش‌گران دیاسپورا - در فضایی شفاف - حول ایده‌های سیاسی مطلوب خود فعالیت کند؛ بی‌آنکه آن‌ها را صدای مردم (و خود را نماینده‌ی مردم) قلمداد کند. در این صورت، دست‌کم در یک ساحت فرضی، هر گرایش سیاسی معین می‌تواند ضمن پی‌گیری و بسط ایده‌ها و فعالیت‌های مطلوب‌اش در دیاسپورا مسیرهایی برای پیوندیابی، تعامل و هم‌افزایی آن‌ها با ایده‌ها و فعالیت‌های خویشاوند در فضای مبارزات داخل کشور بیابد. و باز در همین ساحت فرضی، سرنوشت هم‌ستیزی گفتمان‌ها و گرایش‌های سیاسی رقیب نیز به امکانات درونی هر یک از آن‌ها برای باورپذیرکردن و فراگیرکردن ایده‌هایش وابسته است؛ و دامنه‌ی این امکانات به‌ویژه به درجه‌ی نزدیکی آن‌ها با «حقیقت» تاریخی و درجه‌ی هم‌خوانی آن‌ها با نیازهای واقعی ستمدیدگان بستگی دارد. بدین‌سان، گفتمانی که ایده‌هایش نزد بزرگ‌ترین مجموعه‌ی حاملان انسانی درونی شوند، هژمونیک می‌شود و آن ایده‌ها (در مقایسه با ایده‌های رقیب) شانس بالاتری برای مادیت‌یابی خواهند داشت. از این منظر، هر نیرو و جریان/گرایش سیاسی در دیاسپورا به‌واسطه‌ی فعالیت آگاهانه و هدفمند در راستای باورهایش واجد فاعلیت سیاسی است، بی‌آنکه این فاعلیت سیاسی به‌دلیل شکاف جغرافیایی یا انگاره‌ی «وفاداری به صدای مردم ایران» کتمان/انکار شود یا لزوماً در تضاد با فاعلیت سیاسی مردمان ایران قرار گیرد.

اما این ساحت فرضی بنا به دلایل متعددی در مواجهه با ساحت واقعی تاریخی فرو می‌ریزد. (۱) در عمل، بازیگران سیاسی دیاسپورا به‌هیچ‌رو در جایگاه یکسانی نیستند: دوری یا نزدیکی به بنیان‌های ایدئولوژیک نظم مسلط، تعلق یا عدم تعلق به طبقه‌ی حاکم جهانی (یا پای‌بندی به منافع آن)؛ و دوری یا نزدیکی به دولت‌ها و کانون‌های قدرت تأثیرات قاطعی بر دامنه‌ی امکانات و تحرکات بازیگران سیاسی دیاسپورا می‌گذارند. (۲) فاعلیت سیاسی در فضایی شفاف و توأم با پای‌بندی به اخلاق سیاسی مستلزم تعهد به باورهای دموکراتیک و برابری مدار است. از آنجا که چنین باورها و تعهداتی به‌هیچ‌رو در دیاسپورای سیاسی ایران (به‌ویژه در بافتار امروزی‌اش) فراگیر نیست، بازیگران قدرت‌مدار دیاسپورای ایرانی - در عمل - هر شیوه و ابزاری را برای کسب هژمونی سیاسی و حذف جریانات و گرایش‌های رقیب مجاز می‌شمارند. (۳) در اثر افول سنت‌های سازمانی ریشه‌دار و فرهنگ جمع‌گرایانه (بگذریم از زمینه‌های تاریخی آن)، شکل غالب مشارکت سیاسی نزد بخش وسیعی از ایرانیان دیاسپورا «سیاست‌ورزی موسمی» است؛ و همین زمینه‌ی مادی-تاریخی باد به بادبان جریانات قدرت‌مدار و سازوکارهای پوپولیستی آن‌ها می‌اندازد. (۴) راهبردهای امنیتی-رسانه‌ای دولت‌ها و صاحبان قدرت (از جمله و به‌ویژه دولت ایران) شکاف‌های درونی اپوزیسیون دیاسپورا و ضعف تاریخی‌اش را به مراحل حادی رسانده است. اینک با تحقق نهایی سناریوی «اسب تروای پهلوی» آن ضعف مزمن تاریخی به سرحدات خود رسیده است. در نتیجه، وزنه‌ی متقابل قابل توجهی در برابر جریانات ارتجاعی و قدرت‌مدار دیاسپورا وجود ندارد؛ همان جریاناتی که: الف) به‌دلیل فراگیربودن «عقل سلیم» نولیبرالی مخاطبان وسیع‌تری می‌یابند؛ ب) به‌دلیل هم‌سویی با بنیان‌های نظم مسلط و نزدیکی به قدرت‌ها هم از امکانات مالی و رسانه‌ای و لجستیکی بیشتری برخوردارند؛ و در همان حال، ج) به‌واسطه‌ی عدم باور و پای‌بندی به اصل برابری و اخلاق سیاسی، فضای فاعلیت سیاسی در دیاسپورا را آلوده و عرصه‌ی

فعالیت دیگران را تنگ می‌کنند. با این اوصاف، بازیگران سیاسی دیاسپواری ایران در زمینی واحد (بر پایه‌ی قواعدی مشترک) بازی نمی‌کنند. لذا این تصور که کل دیاسپواری سیاسی ایران، فارغ از جهت‌گیری‌های بنیادی بازیگرانش، بتواند گام هماهنگی برای همبستگی مؤثر با مبارزات مردمان ایران بردارد کاملاً دور از واقعیت است؛ حتی در مقطع هولناک و سرنوشت‌ساز کنونی، که این گام هماهنگ از هر نظر ضروری به نظر می‌رسد.

اما این تمام ماجرا نیست. چون با همه‌ی این‌ها، چه در درون جامعه‌ی متکثر ایرانیان دیاسپورا و چه بافتار سیاسی موجود و نامتوازن دیاسپورا هنوز پتانسل‌های مادی برای تدارک شکلی مقدماتی از همبستگی با مبارزات مردمان ستمدیده‌ی ایران وجود دارد. در اینجا عامدانه از ترم همبستگی استفاده می‌کنیم نه حمایت. چون همبستگی در وهله‌ی نخست از بازشناسی رنج «دیگری» و همدردی آغاز می‌شود (و همدردی از نشان دادن ذهنی خود در جای «دیگری» برمی‌خیزد). همبستگی همچنین با بازشناسی حق ستمدیدگان برای مبارزه علیه بنیان‌های رنج‌ها و ستم‌هایی که بر آن‌ها می‌رود همراه است. هیچ یک از این بازشناسی‌ها مشروط به دیدگاه‌های سیاسی نیست؛ یعنی بازشناسی رنج‌های ستمدیدگان و بازشناسی حق آنان برای مبارزه علیه بنیان این رنج‌ها مشروط به این نیست که دیدگاه‌های سیاسی مشترکی ما را به آن‌ها پیوند بدهد. چون کنش همبستگی، در بسیط‌ترین شکل خود، بر تعهد به حق زندگی برای همگان و لذا بر اصل برابری استوار است. در این معنا، همبستگی با کسانی که حق‌شان بر زندگی به‌طور سیستماتیک انکار می‌شود و در اثر آن رنج می‌برند و علیه این رنج مستمر مبارزه می‌کنند، با دیدگاه‌های سیاسی آنان مشروط نمی‌شود. به‌همین سان، و در سوی دیگر، تدارک کنش همبستگی با آن مردمان رنج‌دیده مشروط به همسانی دیدگاه‌های سیاسی کسانی که آن کنش را تدارک می‌بینند نیست (مثلاً درباره‌ی منشاء آن رنج‌ها یا مسیرهای خلاصی از آن). تنها اصلی که به‌سان شالوده‌ی بنیان‌گذار همبستگی لاجرم در میان است، باور/پای‌بندی به اصل برابری انسان‌هاست که معیار عملی آن (به تعبیر کانت) عدم تلقی «دیگری» به‌سان ابزار، یا عدم استفاده‌ی ابزاری از دیگران است. بر این اساس، جریانات قدرت‌مدار و انکار/تحقیرکننده‌ی اصل برابری نمی‌توانند بخشی از تدارک این همبستگی باشند.

روشن است که فراتر از همبستگی عام (انسان‌مدار)، همبستگی می‌تواند اشکال پیچیده‌تر و عالی‌تری داشته باشد. مثلاً همبستگی سیاسی با نیروهایی معین در متن مبارزات تاریخی مردمان ستمدیده در یک جغرافیای مشخص، بر پایه‌ی اشتراک در ارزش‌ها و آرمان‌های رهایی‌بخش. اما با نظر به شرایط بحرانی جامعه‌ی ایران در فضای پس از کشتار جمعی دی ۱۴۰۴ و تداوم کشتارها و سرکوب‌های دولتی در زندان‌ها در اشکالی دیگر، عاجل‌ترین فرم همبستگی در موقعیت کنونی همان بسط‌ترین فرم آن است؛ خصوصاً با نظری عمل‌گرایانه به تنوع دیدگاه‌های سیاسی در هر دو سپهر داخلی و دیاسپورا. آماج بی‌واسطه‌ی این همبستگی می‌تواند کاستن از دامنه‌ی رنج‌هایی باشد که از موج جدید کشتار و سرکوب برمی‌آیند. ولی از آنجا که نفس کشتار و سرکوب (و تداوم کنونی آنها) از جانب جمهوری اسلامی انکار حق مبارزه‌ی معترضان برای زندگی‌ست و با ماهیت زندگی‌ستیز این نظام پیوندی ناگسستنی دارد، کاستن از دامنه‌ی این رنج‌ها نه فقط مستلزم دفاع توأمان از حق زندگی و حق مبارزه‌ی مردمان تحت‌ستم است، بلکه مستلزم نفی کلیت

جمهوری اسلامی است. با نظر به فوریتی که از شرایط خطیر کنونی برمی آید، همین نقاط هم‌بسته می‌توانند عزیمت‌گاه کنش‌های هماهنگ بخشی از نیروهای دیاسپورا (بخشی که به اصل برابری و حق برابر همگان بر زندگی پای‌بند است) در همبستگی با مردمان تحت‌ستم و سرکوب ایران باشند. خصوصاً که بسیاری از ایرانیان دیاسپورا نیز با چنین خواسته‌هایی همراهند. تحقق این سطح از همبستگی در دیاسپورا نیازمند تشکیل یک جبهه‌ی مشترک ضداستبدادی از جانب همه‌ی نیروها و جریان‌های است که در مخرج‌مشترک پای‌بندی به اصل برابری دموکرات محسوب می‌شوند (باورهای دموکراتیک مخرج‌مشترک آنهاست). شروع از همین سطح ابتدایی (ولی عاجل) همبستگی ممکن است زمینه‌ی ارتقای آتی آن را فراهم کند.

اما گسترش دامنه‌ی همبستگی از مشترک‌ترین خواسته‌های سلبی معترضان - یعنی نفی نظام استبدادی جمهوری اسلامی - به موارد ایجابی، به چشم‌اندازها و مسیرهای سیاسی متفاوتی راه می‌برد. در اینجا شکاف‌های درونی جبهه‌ی مشترک ضداستبدادی سرباز می‌کنند. در نتیجه، نیروها و جریان‌های سیاسی متفاوت باید ائتلاف‌های خاص خود را تشکیل دهند. در این میان، طیف نیروهای چپ، خواه به‌دلیل درک‌شان از ملزومات بنیادی تحقق اصل برابری و خواه به‌دلیل ضعف آشکار کنونی‌شان به‌سان یک نیروی سیاسی منسجم (در متن یک چپ‌هراسی فراگیر) می‌باید ائتلاف یا بلوک سیاسی مستقل خود را شکل دهند. چنین ائتلافی هم وزن سیاسی آنها در درون جبهه‌ی ضداستبدادی را به‌نفع تضمین کارکردهای حداقلی و ضروری این جبهه تقویت می‌کند؛ و هم لازمه‌ی تقویت و گسترش ارزش‌های چپ و بدیل سیاسی چپ در سپهر عمومی جامعه است.

جمع‌بندی

بر پایه‌ی آنچه گفته شد می‌توان پاسخ به پرسش محوری این نوشتار را چنین خلاصه کرد:

- رویکرد سیاسی و گفتاری که بر نقش صرفاً حمایت‌گری دیاسپورا در رابطه با مبارزات مردم ایران تأکید دارد، فاعلیت سیاسی نیروهای دیاسپورا یا ماهیت سیاسی کنش‌های انتخابی آنان را به‌بهانه‌ی شکاف جغرافیایی انکار می‌کند.
- جریان‌اتی که چنین رویکردی را پیش می‌برند می‌کوشند - به‌بهانه‌ی «وفاداری به صدای مردم» - آن صدایی را که می‌پسندند بر مبارزات مردمان ایران تحمیل کنند. این یک‌دست‌سازی مستلزم حذف صداهای مغایر با چشم‌انداز آنهاست؛ چه در فضای دیاسپورا و چه در داخل ایران.
- دیاسپورا نمی‌تواند به‌طور عام صدای مبارزات مردم ایران باشد، چون نه صدای واحدی در مبارزات مردم ایران وجود دارد و نه دیاسپورا واجد صدای سیاسی واحدی است.
- بخشی از نیروهای دیاسپورا می‌توانند و می‌باید مشترکاً از حق همگان بر زندگی و لذا حق مبارزه‌ی مردمان تحت‌ستم ایران علیه جمهوری اسلامی، که مبارزه‌ی ناگزیر برای زندگی‌ست، دفاع کنند.

چنین کاری مستلزم بازتاب رنج‌ها و ستم‌هایی است که این مردمان به واسطه‌ی انکار این حقوق بنیادی توسط جمهوری اسلامی و سرکوب مبارزات‌شان متحمل می‌شوند.

- باشناسی حق زندگی و نیز حق مبارزه‌ی مردمان ایران برای زندگی، و بازتاب‌دادن رنج‌ها و ستم‌هایی که از انکار و سرکوب این حقوق بنیادی برمی‌آیند مستلزم نفی تمامیت نظام جمهوری اسلامی است. چون زندگی‌ستیزی (مرگ‌بنیادی) و تمامیت‌خواهی مهم‌ترین شالوده‌های استقرار و بازتولید این نظام بوده‌اند.

- همه‌ی نیروهای سیاسی دیاسپورا نمی‌توانند در جبهه‌ی واحدی، نظیر جبهه‌ی ضد/استبدادی مسیر مشترکی برای همبستگی با رنج‌ها و مبارزات مردمان ایران بنا کنند. چون لازمه‌ی این همبستگی، پای‌بندی عملی به اصل برابری است. آن طیفی از نیروهای دیاسپورا که در نظر و عمل به چنین اصلی باور و پای‌بندی دارند، علی‌الاصول می‌توانند با گردآمدن حول مطالبه‌ی سلبی نفی جمهوری اسلامی رنج‌های مردمان ایران را بازتاب دهند و از حق مبارزه‌ی آنان برای زندگی، و لذا حق آنان بر نفی جمهوری اسلامی و مبارزه برای سرنگونی این نظام دفاع کنند.

- طالبان استبداد (سلطنت‌طلبان) و همه‌ی نیروهایی که کسب قدرت اولین اولویت آنهاست، نمی‌توانند بخشی از این جبهه‌ی ضد/استبدادی باشند. چون - فارغ از ماهیت بدیل سیاسی‌شان - از در ساحت نظر به اصل برابری (برابری همگان در حق زندگی) باور ندارند؛ و حتی اگر به‌چنین باوری تظاهر کنند، مشی حذفی آنان در سپهر سیاست و نیز استفاده‌ی ابزاری آنان از دیگران دلایل روشنی بر عدم پای‌بندی عملی آنان به این اصل‌اند.

- تشکیل یک جبهه‌ی ضد استبدادی همچنین ضرورتی است برای: الف) رویارویی با سویه‌های فاشیستی حکمرانی در نظام جمهوری اسلامی؛ سویه‌هایی که با افغانستانی‌ستیزی سیستماتیک دولتی نمایان‌تر شدند و با کشتار جمعی معترضان در دی ۱۴۰۴ به طرز مهیبی فعال‌تر شده‌اند؛ و ب) رویارویی با رشد گرایش‌های فاشیستی و جنبش فاشیستی در درون جامعه‌ی ایران و در سپهر سیاسی دیاسپورا؛ از نموده‌های نژادپرستی نظیر افغانستانی‌ستیزی و عرب‌ستیزی و ایران‌پرستی، تا زن‌ستیزی و چپ‌ستیزی. خصوصاً که همه‌ی این‌ها با رشد پهلوی‌گرایی و خیز پهلوی‌گرایان برای مصادره‌ی مبارزات تاریخی مردمان ایران رشدی شتابان یافته‌اند و به خطراتی عینی برای آینده‌ی مبارزات ستمدیدگان و جامعه‌ی آتی ایران بدل شده‌اند.

- حتی اگر - سرانجام - یک جبهه‌ی ضد/استبدادی/ضد فاشیستی فراگیر در دیاسپورا برپا شود، این جبهه نمی‌تواند کلیت مبارزات مردمان ایران را بازتاب دهد یا مدعی «نمایندگی صدای مردم ایران» در دیاسپورا شود. این جبهه در بهترین حالت می‌تواند با برجسته‌کردن رنج‌ها و ستم‌هایی که مردمان جغرافیای ایران تحت نظام جمهوری اسلامی متحمل می‌شوند، وجه سلبی مبارزات آنان را بازتاب دهد. یعنی تنها می‌تواند وجه مشترک مطالبات سلبی معترضان داخل کشور (نفی جمهوری اسلامی و نفی استبداد سیاسی) را بازتاب دهد. با این حال، اگر جبهه‌ی مورد بحث اساساً

بتواند در انجام چنین کارکردی توفیق بیابد، می‌توان گفت دیاسپورا گام بزرگی برای هم‌پیوندی با مبارزات مردمان ستمدیده‌ی ایران برداشته است.

- باشناسی حق زندگی و نیز حق مبارزه‌ی مردمان ایران برای زندگی، و بازتاب رنج‌ها و ستم‌هایی که از انکار و سرکوب این حقوق بنیادی برمی‌آیند مستلزم نفی تمامیت نظام جمهوری اسلامی‌ست. چون زندگی‌ستیزی و تمامیت‌خواهی شالوده‌ی استقرار و بازتولید این نظام بوده است.

- همه‌ی نیروهای دیاسپورا نمی‌توانند در جبهه‌ی واحدی، نظیر جبهه‌ی ضداستبدادی مسیری مشترک برای همبستگی با رنج‌ها و مبارزات مردمان ایران بنا کنند. چون لازمه‌ی این همبستگی، پای‌بندی عملی به اصل برابری‌ست. آن طیفی از نیروهای دیاسپورا که در نظر و عمل به چنین اصلی باور و پای‌بندی دارند، علی‌الاصول می‌توانند با گردآمدن حول مطالبه‌ی سلبی نفی جمهوری اسلامی رنج‌های مردمان ایران را بازتاب دهند و از حق مبارزه‌ی آنان برای زندگی و لذا حق آنان بر نفی جمهوری اسلامی و مبارزه برای سرنگونی این نظام دفاع کنند.

- طالبان استبداد (سلطنت‌طلبان) و همه‌ی نیروهایی که کسب قدرت اولین اولویت آنهاست، نمی‌توانند بخشی از این جبهه‌ی ضداستبدادی باشند. چون - پیش از هر چیز - در ساحت نظر به اصل برابری (برابری همگان در حق زندگی) باور ندارند؛ و حتی اگر به‌چنین باوری تظاهر کنند، مشی حذفی آنان در سپهر سیاست و استفاده‌ی ابزاری آنان از دیگران دلایل روشنی بر عدم پای‌بندی عملی آنان به این اصل‌اند.

- تشکیل یک جبهه‌ی ضداستبدادی همچنین ضرورتی‌ست برای الف) رویارویی با سویه‌های فاشیستی حکمرانی در نظام جمهوری اسلامی (سویه‌هایی که با افغانستان‌ستیزی سیستماتیک دولتی نمایان‌تر شدند و با کشتار جمعی معترضان در دی ۱۴۰۴ بیش از همیشه فعال شده‌اند)؛ و ب) رویارویی با رشد جنبش فاشیستی و گرایش‌های فاشیستی در درون جامعه‌ی ایران و در سپهر دیاسپورا (از نموده‌های نژادپرستی نظیر افغانستان‌ستیزی و عرب‌ستیزی و ایران‌پرستی، تا زن‌ستیزی و چپ‌ستیزی، که همه‌ی این‌ها با برآمدن سیاسی پهلوی‌گرایی و خیز پهلوی‌گرایان برای مصاره‌ی مبارزات تاریخی مردمان ایران رشدی شتابان یافته‌اند و به خطراتی عینی برای آینده‌ی مبارزات ستمدیدگان و جامعه‌ی آتی ایران بدل شده‌اند)

- حتی اگر - سرانجام - یک جبهه‌ی ضداستبدادی/ضدفاشیستی فراگیر در دیاسپورا برپا شود، این جبهه نمی‌تواند کلیت مبارزات مردمان ایران را بازتاب دهد یا مدعی «نمایندگی صدای مردم ایران» در دیاسپورا شود. این جبهه در بهترین حالت می‌تواند با برجسته‌کردن رنج‌ها و ستم‌هایی که مردمان جغرافیای ایران تحت نظام جمهوری اسلامی متحمل می‌شوند، وجه سلبی آن مبارزات آنان (نفی جمهوری اسلامی) را بازتاب دهد. یعنی تنها می‌تواند وجه‌مشترک مطالبات سلبی معترضان و مخالفان جمهوری اسلامی را بازتاب دهد. در عین حال، اگر این جبهه‌ی ضداستبدادی

بتواند در انجام چنین کارکردی توفیق بیابد، می‌توان گفت دیاسپورا گام بزرگی برای هم‌پیوندی با مبارزات مردمان ستمدیده‌ی ایران برداشته است.

- این جبهه‌ی ضد/استبدادی/ضدفاشیستی، بنا به تفاوت‌ها و شکاف‌هایی که به‌ناچار در درون خود حمل می‌کند، ظرف مناسبی برای فراروی به سطح مطالبات ایجابی نیست. در این سطح، هر جریان و گرایش سیاسی باورها و تحلیل‌های خود از دلایل بنیادین ستم‌ها، و نیز مسیرها و سازوکارهای لازم برای ریشه‌کن کردن آن‌ها را دارد. این تفاوت‌ها لاجرم به چشم‌اندازهای متفاوتی از جامعه‌ی بدیل و حتی فرآیند گذار از جمهوری اسلامی راه می‌برند.

- طیف نیروهای چپ ضد سرمایه‌داری و سوسیالیست - در دیاسپورا - برای اینکه بتوانند با شرایط حاضر و تحولات آتی جامعه‌ی ایران پیوند معناداری برقرار کنند، نیازمند آن‌اند که بلوک سیاسی مستقل خود را در دیاسپورا تشکیل دهند تا به‌پشتوانه‌ی آن بتوانند از مسیر مداخله‌گری در مبارزات جاری ستمدیدگان بدیل سیاسی خود را به جامعه عرضه کنند. اگر تاکنون مجموع رویدادهای تلخ تاریخی نتوانسته است محرکی کافی برای انسجام‌یابی نسبی چپ دیاسپورا (و غلبه بر پراکندگی مژمن‌اش) باشد، اینک رشد نمایان موج چپ‌هراسی و چپ‌ستیزی در فضای دیاسپورا (خصوصاً در پی عروج پهلوی‌گرایی) قاعدتاً باید تکانه‌ای کافی برای تشکیل یک بلوک مستقل چپ باشد.

- تشکیل بلوک سیاسی مستقل چپ همچنین به نیروها و جریانات چپ در دورن یک جبهه‌ی عمومی ضد/استبدادی/ضدفاشیستی حدی از وزن و فاعلیت سیاسی اعطا می‌کند تا ضمن تقویت کارکردهای ضروری و پایه‌ای این جبهه، در حاشیه‌ی این فرآیند (به‌سان سیاهی لشکر) باقی‌مانند، یا در اراده‌ی سیاسی سایر جریانات و گرایش‌ها ادغام نشوند.

- همکاری (نه اتحاد) نیروهای چپ دیاسپورا در چارچوب یک بلوک مستقل چپ سطح بالاتر و کیفی‌تری از همبستگی با مبارزات پرولتاریای ایران را برای نیروهای چپ ممکن می‌سازد. چنین بلوکی قادر خواهند بود وجوه ایجابی مطالبات پرولتاریای ایران را که در هیاهوی صدای مسلط گم (و سرکوب) شده‌اند برجسته کند. پی‌گیری مسئولانه‌ی چنین وظیفه‌ای همچنین تعهدی‌ست نسبت به مبارزات دیرینه‌ی همه‌ی فعالان چپ و رفقای که تحت شرایط خفقان سیاسی و سرکوب حاکم جمهوری اسلامی هیچ‌گاه قادر نشده‌اند شکل‌های محدود خود را حفظ کنند یا گسترش دهند و در کشاکش‌های نابرابر با دستگاه سرکوب، به‌طور مداوم در معرض پیامدهای سرکوب قرار داشته‌اند و هزینه پرداخته‌اند.